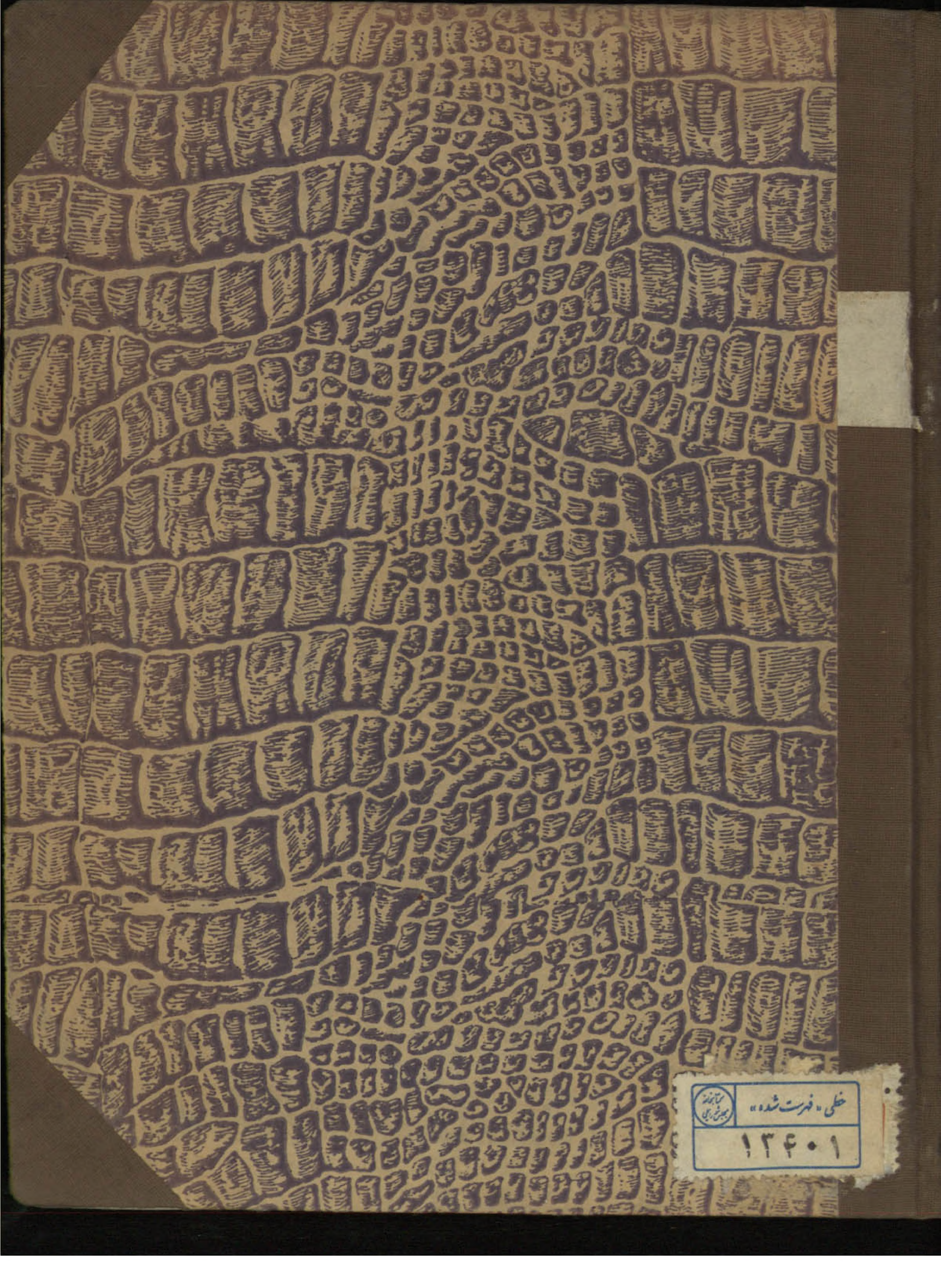
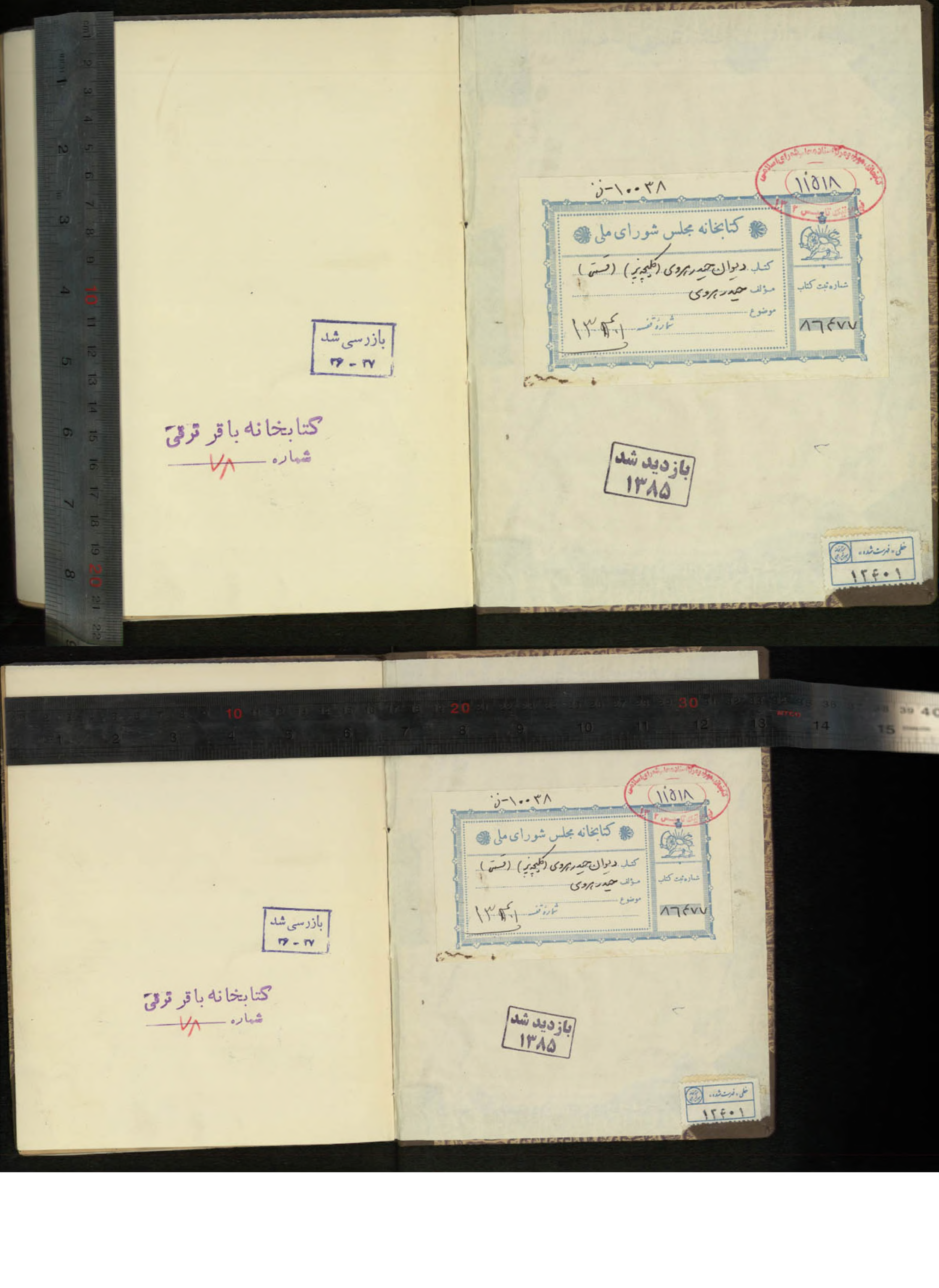
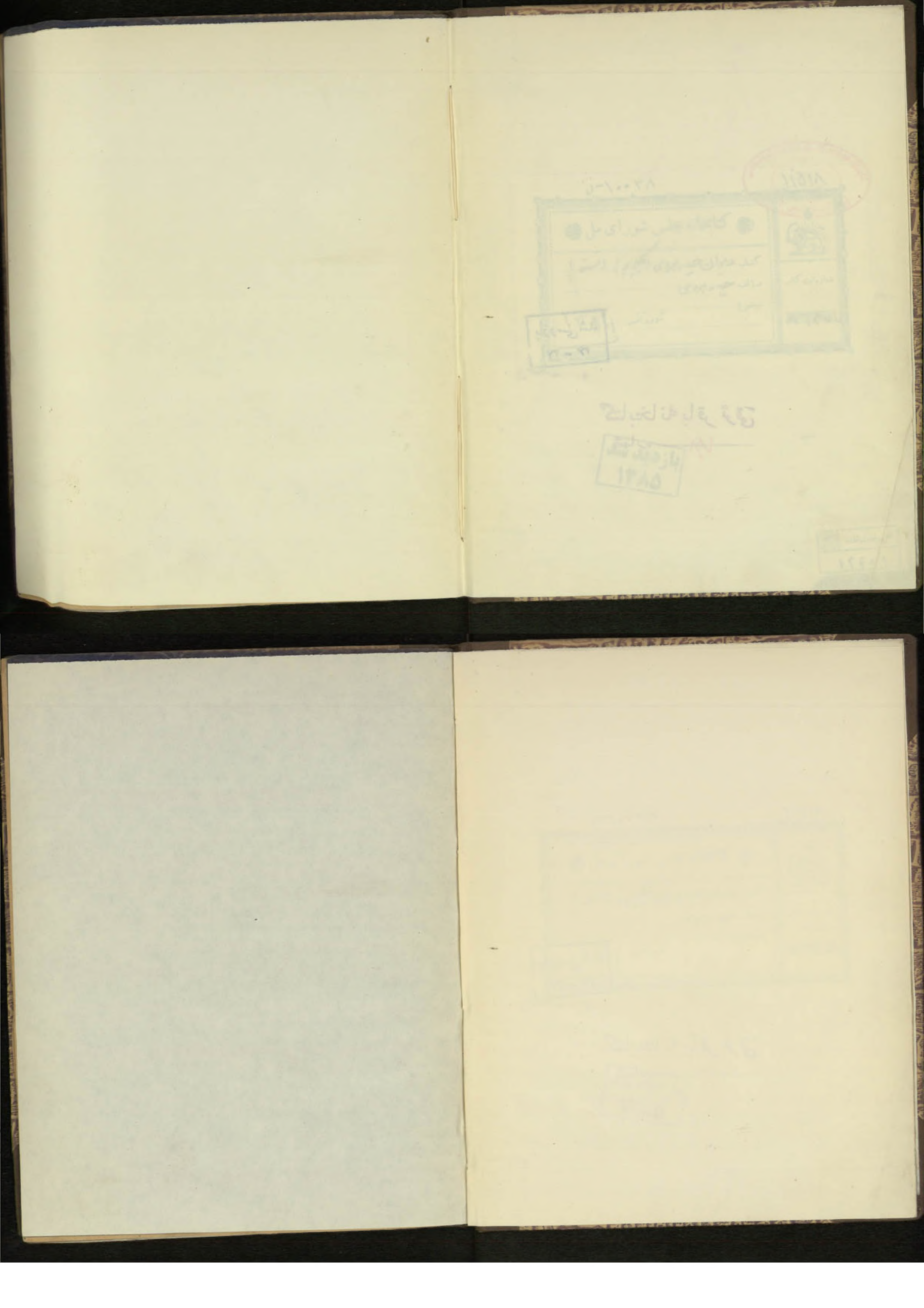

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۱۳۴۰۱



بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
کتابخانه باقر ترقی
شماره ۷۸
ن-۱۰۰۳۸
۱۱۵۱۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان حیدر هروی (کلیچه پز)
مؤلف حیدر هروی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۶۴۷۷
بازدید شد
۱۳۸۵
خطی، فهرست شد
۱۲۴۰۱


۱۱۵۱۸
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۵



کس نیارد گفت رمزی زین نمط	کس نیارد سفت دری زین قبیل

قوت شاعره من سحر از فرط ملال / متنفر شده از بنده گریزان می‌رفت
نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست / با هزاران گله از ملک سلیمان می‌رفت
می‌شد آنکس که جز او جان سخن کس نشناخت / من همی‌دیدم و از کالبدم جان می‌رفت
چون همی گفتمش ای مونس دیرینه من / سخت می‌گفت و دل آزرده چو گریان می‌رفت
گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من / کان شکر لهجه خوش‌خوان خوش‌الحان می‌رفت
لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت / زانکه کار از نظر رحمت سلطان می‌رفت
پادشاها ز سر لطف و کرم بازش خوان / کلبه سوخته از غایت حرمان می‌رفت

مغنی کجایی بگلبانگ رود / بیاد آور آن خسروانی سرود
مغنی زن چنگ و ارغنون / ببر از دلم زنگ دنیای دون
مغنی بزن آن نوآیین سرود / بگو با حریفان بآواز رود
که ز آسمان مژده فرصت / مرا بر عدو عاقبت فرصت است
مغنی نوای طرب ساز کن / بقول و غزل قصه آغاز کن
که بار غمم بر زمین دوخت پای / بضرب اصولم برآور ز جای
مغنی از آن پرده نقشی بیار / ببین تا چه گفت از درون پرده‌دار



جهان بر کش اینک بین داوری | که نا امید جنگی برقص آوری
مغنی دف و چنگ را ساز ده | بیاران خوش رفته آواز ده
رهی زن که صوفی بحالت رود | به مستی وصالش حوالت رود
مغنی بیا با منت جنگ نیست | کنی پرده زن گرت جنگ نیست
شنیدم که چون غم رساند گزند | خروشیدن دف بود سودمند
مغنی کجایی که وقت گل است | ز بلبل چمن پر ز غلغل است
سماعی که خونم بجوشش آوری | و می چنگ را در خروش آوری
مغنی بیا عود را ساز کن | نوایین نوای نو آغاز کن
یک نغمه دردم را چاره ساز | دلم تنگ شد چون خزینه هاساز
مغنی چه باشد که لطفی کنی | و می آتشی در دلم افگنی
برون آری از چنگ خود یکدمم | بهم بر زنی خانمان غمم
مغنی کجایی نوایی بزن | بجای نی نوای مسلمانی
چو تو هست عالم از بی غنی | گدایی تست شاهنشهی
مغنی بگو قول و بر ساز | که چار کار ز تو کار ساز
همی دور گردان دم گرم نیست | و می ... دم که تا کی دم نیست
مغنی ز اشعار من یک غزل | بر آهنگ چنگ ... در غزل
که تا وجد را کار سازی کنم | برقص آیم و خرقه بازی کنم

بیا ساقی آن جام کیخسروی | بمن ده که از غم ضعیفم قوی
غم این جهان کاندرو نیست نفع | نمی‌توان کرد از خویش دفع
بیا ساقی اکنون که شد بخت جوان | ز روی تو این بزم عنبر سرشت
بیا ساقی از می مدارم گریز | بیک جام باقی مرا دست گیر
گر از دور گردون بجان آمدم | روان سوی پیر مغان آمدم
بیا ساقی آن می که زد جام جم | زند لاف بینایی اندر عدم
بمن ده که گردم بتایید جام | چو جم آگه از سر عالم تمام
بیا ساقی آن باده دلکش | بده تا بشنوم پر ز بخشش
تعشق حضرت رو پیدا کنیم | بکام دل اینک جولان کنیم
بیا ساقی آن جام درویش | که بر دل گشاید در وقت خوش
بده وین نصیحت ز من گوش کن | جهان جمله بهجت فراموش کن
بیا ساقی از پند ... | بترس ... کن گدایی غم
که می عمر باقی بیفزاید است | دری بر دم از غیب بگشاید است
بیا ساقی از می طلب کام دل | که بی می ندارد هنر نام دل
گر از نخبت تن جان صبوری کند | دل از تن قوا نکه دوری کند
بیا ساقی این جام پر کن ز می | که گویم ترا حال ...
به مستی توان در اسرار سفت | که در بیخودی راز نتوان نهفت



بیا ساقی آن می چه باشد که دود
برانگیخت خون هزبر شکار

درین خونفشان عرصه رستخیز
تو هم خون جام و صراحی بریز

بیا ساقی از ما مکن سرکشی
که از خاک آفرینه از آتشی

قدح پر کن از می که می خوش بود
خصوصا که صافی و بی غش بود

بیا ساقی آن راح ریحان نسیم
بمن ده که نه زر بماند نه سیم

ز دیبا که تنگ تلف زر بیت
بمی خور که درمان دل آهاست

بیا ساقی آن باده لعل صاف
بده تا کی از شید و تزویر و لاف

ز تسبیح و خرقه ملولم تمام
بمی رهن کن هر دو را والسلام

بیا ساقی از کنج دیر مغان
مشو دور کانجاست گنج روان

بیا ساقی آن جام صافی صفت
که بر دل گشاید در معرفت

بده تا صفائی دروان آردم
دمی از کدورت برون آردم

بیا ساقی آن آتش تابناک
که زردشت میجویدش زیر خاک

بمن ده که در کیش رندان مست
چه آتش پرست و چه دنیا پرست

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
بکیخسرو و جم فرستد پیام

بده تا بگویم بآواز نی
که جمشید کی بود و کاوس کی

بیا ساقی آن آب آتش خواص
بمن ده که تا یابم از غم خلاص

فریدون صفت کاویانی علم
برافرازم از مستی جام جم



بیا ساقی این نکته بشنو ز نی / که یک جرعه می به ز دیهیم کی
دم از سیر این دیر دیرینه زن / صلایی به شاهان پیشینه زن
بیا ساقی آن کیمیای فتوح / که با گنج قارون دهد عمر نوح
بده تا به رویت گشایند باز / در کامرانی و عمر دراز
بیا ساقی آن ارغوانی قدح / که جان را بود زو فرح یا فتح
بمن ده که از غم خلاصم دهد / نشان از سر بزم خاصم دهد
بیا ساقی آن می که جان پرورد / دل خسته را همچو جان پرورد
بیا ساقی آن می که حال آورد / کرامت فزاید کمال آورد
بمن ده که بس بی دل افتاده‌ام / وزین هر دو بی حاصل افتاده‌ام
بیا ساقی آن آب اندیشه سوز / که گر شیر نوشد شود بیشه سوز
بده تا روم بر فلک شیرگیر / به هم برزنم دام این گرگ پیر
بیا ساقی آن بکر مستور مست / که اندر خرابات دارد نشست
بمن ده که بدنام خواهم شدن / خراب می و جام خواهم شدن
بیا ساقی آن می که حور بهشت / عبیر ملایک در آن می سرشت
بده تا بخوری در آتش کنم / دماغ خرد تا ابد خوش کنم



بیا ساقی که ایام بهارست
برغم آنکه او پرهیزکارست
شراب ارغوانی ز بیاض
بده جامی که زاهد نیست در خور
مده در گوش و پند او بپان
چو آن پند و چه او از خطیبان
همین میگوید است در باغ بلبل
که جام از کف منه در موسم گل
غنیمت دان وصال گل غنیمت
بمی خور و غنیمت کن غنیمت
ز حافظ گوش کن این پند یکدم
می فرمن سبب جام می والله اعلم

هر که آمد در جهان پر ز شور
عاقبت می بایدش رفتن بگور
در ره عقبیت دنیا چون پلی
فی البقا جای ویران منزلی
دل منه بر این پل پر ترس و بیم
برگ ره ساز و مشو اینجا مقیم
نزد اهل معنی این کاخ سپنج
هست چون ویرانه خالی ز گنج
راستی در حقیقت سنجیده اند
عارفان کین خانه را خاک انده اند
خاک تا قامت را انشا در گذر
این جهان بر کس نباید در گذر

دور باش از دوستی اهل دجاه
بانکه ما لت جاه و جاهت جاه
من گرفتم خود تو بینی هم کور
خواهی افتاد و آنگه اندر دام گور
گر تو کوری کور می بین گفتت
کز ما نی کارش بین گفت

هیچکس را نیست زین منزل گریز
از گدا و شاه و از برنا و پیر
ای که بر ما بگذری دامن کشان
از سر اخلاص الحمدی بخوان

مروی رگ نشده در خبیر پرس
اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس
گر تشنه فیض حق بصدق حافظ
سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس

قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای
ما را نگذارد که در آییم ز پای
تا کی بود این کرکس ربایی بنمای
سرپنجه دشمن افکن ای شیر خدای

گر همچو من افتاده این دام شوی
این بس که خراب باده و جام شوی
اما شوی و مست و مدهوش عالم ریم
با ما منشین و گرنه بدنام شوی

در مجلس او بچشم ارزوی جایز
گفتم من سودا زده را چاره بساز
گفتا که لبم ببوس و زلفم بگذار
در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

چون غنچه گل قرابه پرداز شود
نرگس بهوای می قدح ساز شود
فارغ دل آنکسی که مانند حباب
هم در سر میخانه سر باز شود



چون باده غم چه بایدت جوشیدن | با لشکر غم نمی‌توان کوشیدن
سرسبز است لب ساغر از دور بهار | می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن

ای آنکه نهند مهر و ماه از تو نگین | بر خاک جناب تو شب و روز جبین
با دست و زبان و دل شکم منشان | بر آتش انتظار و فارغ منشین

گفتا که تراشوم خدا را اندیشه | دل خوش کن و در صبر کمار اندیشه
کو صبر چه دل کانچه دلش میخواهند | یک قطرهٔ خون است و هزار اندیشه

عشق رخ یار بر من زار مگیر | بر خسته دلان نکته بیکبار مگیر
صوفی چو تو رسم ره روان میدانی | بر مردم رند نکتهٔ بسیار مگیر

نه حال من سوخته دل بتوان گفت | نه قصهٔ آن شمع چگل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آن است که نیست
یک دوست که با او غم دل بتوان گفت

۵

از مردمی و سلیمی و مسکینی | وز منصب و از کبر و خودبینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم | بر دیده اگر نشانمت ننشینی

ای دوست دل از جفای دشمن درکش | با روی نکو شراب روشن درکش
با اهل هنر گوی گریبان بگشای | وز نا اهلان تمام دامن درکش

با می بکنار جوی می باید بود | وز غصه کناره جوی می باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده روز است | خندان لب و تازه روی می باید بود

ای شرم شده غنچه مستور از تو | حیران و خجل نرگس مخمور از تو
گل با تو برابری چه یارد کردن | کو نور زمه دارد و مه نور از تو

چشم تو فسون گری بار دارد و | ابروی تو تیر خدنگی بار دارد و
بس زد و طول گشتی از عشقان
آه از دل تو که سنگ می بارد ازو



باشا ها شوخ و شنگ و با بربط و نی / گنجی و فراغتی و یک شیشه می
چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی / منت نبریم یک جو از حاتم طی

هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد / هر پاک روی که بود تر دامن شد
گویند که شب حامله دین پس عجبست / چون مرد ندید از کجا آبستن شد

در آرزوی بوس و کنارت مردم / و ز دوری روی چون بهارت مردم
قصه چه کنم دراز کوتاه کنم / باز آ باز آ که در خمارت مردم

سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر / و آغاز پری نهاد پیمانه عمر
هشیار شو ای خواجه که در گشت / حمال زمانه رخت از خانه عمر

از چرخ بهر گونه همی دار امید / و ز گردش روزگار می لرز چو بید
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود / پس موی سیاه من چرا گشت سفید

گفتم که لبت گفت لبم آب حیات / گفتم دهنت گفت زهی قند و نبات
گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا / شادی همه لطیفه گویان صلوات

چون خامه ز تن برکشد آن مشکین خال / ما هیچ نظیر خود ندارد بکمال
در سینه دلش ز نازکی بتوان دید / مانند سنگ خاره در آب زلال

تم الکتاب
بعون الملک الوهاب
فی شهور سنه ۱۴۲

پیکان غمش از دل افگار من مجو / آزرده دلم ز دست تو آزار من مجو
آیین ... از ... / ز رسم وفا ز یار جفا کار من مجو
چشمم که خبر ز خواب راحت / این خواب را ز دیده بیدار من مجو
... کار من ز عشق ... / صبر و قرار از دل بیمار من مجو
... / دیگر گل مراد ز گلزار من مجو

... / بگو که قطع نظر چون کنم دگر از تو
تو خود بعشرت و عیش مدام خود می باش / که ما خود ... جگر از تو
ز دلبران همه زیبائی و عشوه ... / ندیده ایم درین شیوه خوشتر از تو















جان نخواری میدیدم دور از گل رخسار او
قصد خون مردم است آن غمزه [illegible]
[illegible]
شمع [illegible] روی او در بزم [illegible] فروغ
حیدر از دردی کشان کوی عشق [illegible]

بر لب آمد جان و در دل حسرت دیدار او
چون [illegible] فریب [illegible]
[illegible]
[illegible]
در خرابات [illegible] مکن انکار او

[illegible] صد بار [illegible]
تا نیاید [illegible]
خاک شد در سجده محراب ابروش سرم
در طلب کار [illegible]

بعد صد حیدر [illegible] نا امید از کوی او
[illegible] مگرگاهم سوی او
خاک باد آن سر که سوده مایل ابروی او
صرف شد عمر عزیز من [illegible]

گفتم از درد غمش حیدر بنالم زار زار
میکنم اندیشه باز از نازکی خوی او

ای مرا شب همه شب ناله جانکاه [illegible]
کو اجل تا بکند چاره کار [illegible]
دور رم از یار [illegible]
ور ره عشق [illegible]
گر بتا جان طلب [illegible]

غافل از ناله شبهای منی [illegible]
هیچ کار من بیچاره [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
که [illegible]

ای صبا رفتی که از حال دلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این همه فریاد حیدر [illegible]

دل ویران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رخ نمایی [illegible]

پریشانم ز سودای سر زلف پری رویی
[illegible]
ز کوی او [illegible]
پریشان خاطر [illegible]
[illegible]

که [illegible] از حال پریشانم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



